

فصل آخر "واقعیت ها و استراتژی"

وحدت کمونیستی

دیگر به مفهوم

یکسان اندیشی نیست

نوشته ژاک شامبیز - برگردان: ن. کیانی

وضعیت دوران و اشکال سازمانی حزب

مفهوم حزب انقلابی، نقش آن و قواعد سازمانی آن، هرگز مسئله‌ای نبوده که بطور خودبخودی مطرح شود یا به شکلی تجربیدی و خارج از شرایط مبارزه مورد بحث قرار گیرد. میان مفهوم و درک ما از سازمان حزب با سیاست و استراتژی آن پیوند تنگاتنگ وجود دارد و اساساً نحوه سازماندهی حزب یکی از ابعاد مهم استراتژی آن است. تجربیات تاریخی نه تنها بر **ضرورت** حزب انقلابی تاکید دارند، علاوه بر آن نشان می‌دهند که وجود چنین حزبی و فعالیت آن به هیچ عنوان **جنبه خود بخودی ندارد**. هم وجود حزب و هم فعالیت آن در پیوند با جنبشی است که طی آن طبقه کارگر - نیروی عمده اعتراض به نظم سرمایه داری حاکم - حامل چشم‌انداز جامعه‌ای متفاوت و برتر می‌شود. حزب و فعالیت آن همواره نتیجه و نشان دهنده یک تلاش و مبارزه است.

تجربه تاریخ

بورژوازی هرگز لحظه‌ای از تلاش علیه شکل‌گیری سازمان "سیاسی" مستقل طبقه کارگر غفلت نکرده و در این تلاش بر تاثیرات و رسوبات طولانی گذشته جوامع طبقاتی تکیه کرده است. روشن‌بین‌ترین سخنگویان آن، حتی آنگاه که تاریک‌ترین جنبه‌های استثمار را مورد انتقاد قرار داده‌اند، این پیشداوری را حفظ کرده‌اند که طبقه کارگر، طبقه‌ای است محروم و استثمار شده و درست به همین دلیل ناتوان از استقلال است. آنها هرگز این اندیشه را نپذیرفتند که طبقه کارگر و زحمتکش می‌توانند به نیروی پیشنهاد و به نیروی هدایت‌کننده جامعه تبدیل شوند. این کلیشه ذهنی بورژوازی است که هر روز به شکلی آن را بازآفرینی و تبلیغ می‌کند و اندیشه انقلابی ناگزیر از مبارزه‌ای دائم با آن است. همین کلیشه‌ها بوده که بر برخی اندیشه‌های دمکراتیک و جریان‌های جنبش کارگری اثر گذاشته، بنحوی که هدف خود را عمدتاً به خواسته‌های مطالباتی محدود نموده است.

این ضرورت که طبقه کارگر **استقلال** خود را بدست آورد، یعنی **اهداف طبقاتی خاص خود** را تعیین کرده و در نتیجه در عرصه سیاسی سازمان یابد یکی از جنبه‌های تعیین‌کننده شکل گرفتن آن بعنوان یک "طبقه" بوده است. مبارزات سال 1848 در اروپا و جنبش "**چارتیست‌ها**" در انگلستان این واقعیت را به اندازه کافی نشان دادند که بدون وجود سازمان سیاسی مستقل طبقه کارگر، این طبقه وابسته به دیگر نیروهای سیاسی باقی خواهد ماند و یا به انزوا و شکست دچار خواهد گردید.

تجربه کشورهای "سوسیالیست" اروپا نیز نشان می‌دهد، که نقش پیشرو حزب طبقه کارگر به صرف ادعا بوجود نمی‌آید. **نقش پیشاهنگ** را باید بدست آورد و این در صورتی ممکن است که حزب انقلابی ظرفیت ابتکار و نوآوری خود را نشان دهد و پیش از آن این توان را داشته باشد که مسئله عمده و اصلی یک دوران تاریخی معین را بدرستی تشخیص دهد. هیچ چیز از قبل داده نشده است و هیچ دستاوردی تا ابد حفظ نخواهد شد.

در طول تاریخ، تحول جنبش انقلابی هرگز بر روی یک خط صاف حرکت نکرده است؛ چنانکه بحث بر سر اشکال سازمانی جنبش سیاسی طبقه کارگر به اندازه خود این

جنبش قدمت دارد. همراه با تحولات جامعه و شکل و محتوای مبارزه طبقات، بحث برسر شکل سازمانی جنبش کارگری از نو تجدید شده است. این بحث‌ها در طی زمان نخست به ایجاد شبکه‌ای از "گروه‌ها" و "محل"ها انجامید که بتدریج به سازمان‌هایی در سطح "ملی" تبدیل شدند و غالباً بصورت دو جریان عمده "سوسیالیستی" و "کمونیستی" در مفهومی که مانیفست حزب کمونیست در آستانه انقلاب 1848 توصیف می‌کند، درآمدند.

همراه با تجربیات بدست آمده، اختلاف‌ها نیز گسترش پیدا می‌کرد. این تجربیات، باری از کامیابی‌ها و ناکامی‌ها را بر دوش می‌کشند. اما شکست‌ها نیز خود جنبه سازنده پیدا می‌کردند، چرا که تجربه نشان می‌دهد هیچ چیز ویرانگرتر از آن نبوده که از مبارزه دست کشیده شود. در این مورد کافی است به درس‌هایی توجه شود که مارکس و انگلس، گاه با اصلاح دیدگاه‌های خود، از شکست انقلاب‌های 1848 یا کمون پاریس در کتاب‌های مبارزه طبقاتی در فرانسه، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، جنگ داخلی در فرانسه و غیره گرفتند.

در جریان بحث و در کوران تجربیات، همواره چندین مساله در ارتباط با یکدیگر مطرح بوده‌است: مفهوم حزب، اشکال سازمانی که قادر باشد استقلال فکر و فعالیت آن را تضمین کند، نقش و سهم اعضا و رهبران. بسته به اهداف و شرایط مبارزه و بسته به حاکم بودن این یا آن اندیشه در باره تحول اجتماعی، به این مسایل پاسخ‌هایی متفاوت داده شده‌است.

این بحث‌ها هر چند که همواره ریشه در واقعیت‌های ملی هر کشور داشته، اما با پیدایش سازمان‌های انقلابی در يك سلسله از کشورهای عمده سرمایه داری، به پیدایش جریان‌هایی بین‌المللی منجر گردیده، که تاسیس **انتر ناسیونال** اول و سپس دوم، مرحله‌هایی در این روند بوده‌است. روندی که طی آن، برخی از مفاهیم در برخورد با واقعیت اعتبار خود را از دست دادند و مفاهیمی دیگر، خود را دربردارنده آینده نشان دادند و غنی تر گردیدند.

تشکیل احزاب کمونیست

احزاب کارگری انقلابی و توده‌ای که پس از کمون پاریس تشکیل شدند، در آستانه سده بیستم به نیرویی تبدیل شدند که محافل حاکمه ناچار بودند آنها را به حساب آورند. این احزاب در اکثریت خود، در مفهومی دگماتیک از مارکسیسم باقی مانده بودند، آن هم در شرایطی که همه چیز از ضرورت ادامه دادن جنبش اقتصادی و انقلابی مارکس برای روشن ساختن مسایل نوین مبارزه حکایت می‌کرد. اما این دوران، تنها دوران گسترش جنبش کارگری نبود، بلکه هم چنین دوران امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری با تمرکز، رقابت‌های آن برای تقسیم بازارها و جهان، سیاست تسلیحاتی و رواج ایدئولوژی شووینستی نیز بود. این تحولات منجر به گسترش بحث‌هایی در میان مارکسیست‌های "ارتدکس" و "رویزیونیست" گردید. این بحث‌ها، علیرغم اهمیت آن جنبه نوین مسایل دوران را نادیده می‌گرفت و بویژه موجب فراموش کردن جنگی می‌شد که در پیش بود، جنگی که تکرار مدام تنش‌ها و بحران‌های بین‌المللی جلوگیری از آن را دشوار کرده بود. در روسیه، **لنین** بدین مسایل توجه داشت و در مفاهیم "ارتدکسی" باقی نماند. در فرانسه "**ژان ژورس**" کوشید تا این شرایط نوین را در نظر گیرد و پاسخ‌هایی برای آن ارائه دهد.

زمانی که جنگ درگرفت، تقریباً همه احزاب سوسیال دمکرات و سوسیالیست، در هر کشوری، به شکلی به توجیه و اجرای سیاست جنگ پرداختند. چنین بود از جمله وضع حزب سوسیالیست و همراه با آن، اکثریت رهبران سندیکالیست فرانسه. تاسیس احزاب کمونیست بر این زمینه تاریخی ریشه داشت. مبارزان و پایه گذاران این احزاب، با توجه به تجربه سرمایه‌داری و جنگ، در واقع ناتوانی رهبران سوسیال دمکرات را محکوم می‌کردند. هدف و خواست اصلی آن بود که از تکرار چنین شکست‌ها و ورشکستگی‌هایی در آینده جلوگیری شود، خواسته‌ایی که لنین با تاسیس انتر ناسیونال نوین، انتر ناسیونال سوم، بدان پاسخ داد.

با پایه گذاری احزاب کمونیست، سرانجام با دگماتیسم و ناتوانی انترناسیونال دوم قطع رابطه شد. این احزاب بدینسان اراده خود را به گسست از سرمایه‌داری نشان دادند و به برپایی آنچنان حزبی تعهد کردند که قادر باشد از منافع طبقه کارگر در هر شرایط دفاع کند و صدای مستقل آن را به گوش‌ها برساند، حزبی که بتواند نیروی لازم برای آزادی واقعی انسانی را گردآورد.

تاسیس احزاب کمونیست، بنابراین نه شروع از صفر بود و نه پایان راه. اهمیت آن در برقراری و مشخص ساختن خط مرزی است که تا به امروز هم بقوت خود باقی مانده است، ولو اینکه محتوای آن عمیقاً دگرگون شده باشد. این احزاب براساس مفهومی از تحول انقلابی پایه ریزی شدند، که انقلاب اکتبر در آن زمان نماد آن بود. مفهومی نوین از حزب انقلابی و چگونگی فعالیت آن بوجود آمد، که توانست سنت‌های جنبش انقلابی را با ارائه دیدگاه‌هایی تازه غنی گرداند.

حزب و مفاهیم نوین

قبل از هر چیز، چه کسی می‌تواند **عضو حزب** باشد؟

این که چه کسی می‌تواند عضو حزب باشد، امروز مسئله‌ای روشن و حل شده بنظر می‌آید. اما این اندیشه که پیوستن به حزب در تنوع انگیزه‌های آن، امری است که اساس آن اراده مبارزه به کاراترین شکل ممکن علیه نظم مخرب حاکم و مساعدت به ایجاد جامعه‌ای نوین است، به خودی خود بوجود نیامده است. در ابتدا، گرایش‌های قوی در جنبش کارگری وجود داشت که **عضویت را تنها به کارگران محدود** کند. در فرانسه نخستین حزب کارگری ملهم از مارکسیسم، "حزب کارگری فرانسه"، که در حدود دهه 90 قرن نوزدهم پایه گذاری گردید، بر همین دیدگاه مبتنی بود.

ولی نقش اعضاء چیست؟

این مسئله به ظاهر ابتدایی نیز موضوع بحث‌های طولانی بوده زیرا درك ما از مفهوم مبارزه انقلابی اعضاء حزب بوده که به مفهوم نقش حزب و فعالیت سیاسی آن معنا می‌داده است.

احزاب سوسیال دمکرات سابق اساساً به يك ماشین انتخاباتی تبدیل شده بودند که در آن "نمایندگان" نقش تعیین کننده را ایفاء می‌کردند. شیوه سازمانی این احزاب، براساس سازمان‌های "بخش" یعنی جمع شدن گاه به گاه اعضاء در تجمع عمومی قرار داشت که با این نوع فعالیت متناسب بود. احزاب کمونیست، سازمان خود را بر اساس "حوزه"ها (سلول) بنا کردند که امکان داد مفهوم نوینی از فعالیت سیاسی در جوار خود کارگران بوجود آید. تشکیل حوزه‌های موسسه‌ها و کارخانه‌ها این اراده را نشان می‌داد که که بحث و فعالیت سیاسی به محل اصلی استثمار انتقال یابد تا کارگران بتوانند تاکید بیشتری بر جایگاه خود در تحول اجتماعی داشته باشند. هم چنین مناسبات نوینی با جنبش سندیکایی بوجود آمد که مفهوم عمیقاً تازه‌ای از روابط میان فعالیت سیاسی و سندیکایی، میان سازمان سیاسی و سازمان سندیکایی بوجود آورد. نه جدایی و رقابت، نه بی تفاوتی یا خصومت. نه تبدیل کردن سندیکا به نامه رسان حزب یا گنجاندن سازمان سندیکایی در سازمان حزبی، آن چنانکه در احزاب سوسیال دمکرات وجود داشت و در کشورهایی که هنوز در آنها سنت سوسیال دمکراسی مسلط است، وجود دارد. بلکه استقلال و همکاری در مبارزه طبقاتی براساس احترام به نقش و تجزیه و تحلیل هر يك از آنها.

فعالیت حرفه‌ای

این مسئله نیز از دیر باز در جنبش کارگری مطرح بود، حتی پیش از اندیشه‌های لنین، که معطوف به شرایط ویژه جنبش انقلابی در روسیه تزاری بود. در واقع توسعه

احزاب کارگری بود که مسئله فعالیت حرفه‌ای و ضرورت مبارزان تمام وقت را مطرح کرد. تجربه این احزاب نشان داد که تنها کافی نیست یک سازمان سیاسی مستقل طبقه کارگر را بوجود آورد، بلکه باید امکان ترفیع و پیشرفت کادرهایی را که ریشه در طبقه کارگر دارند نیز در حزب فراهم ساخت. در غیر اینصورت، تقسیم کاری که در جامعه وجود دارد در حزب نیز باز تولید شده و مبارزین دارای خاستگاه کارگری از رهبری آن برکنار خواهند ماند.

اما این نیز مسئله‌ای خود بخودی نبوده و نیست و بناگزیر با موانع مختلفی روبروست. یک دسته موانعی که به نابرابری‌هایی مربوط می‌شوند که مناسبات استثمار سرمایه و سلطه ناشی از آن بوجود آورده است. دیگر موانعی که سرکوب کارفرماها و دولت بوجود می‌آورد. و بالاخره موانعی که ناشی از شرایط و وضع کارگران است، یعنی این واقعیت که کارگران نمی‌توانند تمام وقت خود را صرف سیاست کنند، مگر اینکه تلاش مالی ویژه‌ای از سوی سازمان‌ها و مبارزین کارگری بوجود آید. بدین ترتیب حق داشتن اعضای حرفه‌ای را برای سازمان انقلابی نفی کردن یا مورد تردید قرار دادن به معنای آنست که بپذیریم کارگران نسبت به رهبران دیگر احزاب؛ یا نسبت به رهبران احزاب کارگری ولی از دیگر اقشار اجتماعی، در موضع پایین تری قرار داشته باشند.

ترفیع و پرورش نه فقط رهبران، بلکه کادرهای دائمی دارای خاستگاه کارگری یکی از ضرورت‌ها و دستاوردهایی است که در کوران مبارزه و تجربیات ناشی از آن بدست آمده است. در فرانسه، برخلاف حزب سابق یا فعلی سوسیالیست، حزب کمونیست حاضر به دادن امتیاز در این مورد نبوده و نیست. هرچند برخی‌ها می‌خواهند در این مسئله نوعی "کارگر زدگی" حزب کمونیست را بیابند. البته در سالهای دهه 20 و 30 سده بیستم، وزنه واقعیت‌ها و مفاهیمی که جهان را میان سلطه گران و استثمارشده‌ها، اندیشه ورزان و اجرا کنندگان تقسیم می‌کرد، دشواری‌های زیادی را هم با خود همراه داشت. اشتباهات و زیاده روی‌هایی در این عرصه صورت گرفت. اما اگر به اوضاع در تحول آن توجه کنیم، می‌بینیم که حزب کمونیست بیش از هر حزب دیگر به عقب راندن "کارگر زدگی" و همزاد آن "پوپولیسم" یاری رسانده است. به همان شکل که با مفاهیم نخبه گرایانه که طبقه کارگر را به یک طبقه استثمار شده و محروم، ولی محکوم به ایفای نقش اجرایی تقلیل می‌دهد، مبارزه کرده است.

مرکزیت و دمکراسی

این مسایل نیز با تشکیل احزاب کمونیست بوجود نیامدند و دلیل آن نیز روشن است. این‌ها مسایلی هستند که بنیاد مفهوم سازمان، اهداف آن، جایگاه و نقش اعضای آن با آنها در ارتباط است.

دمکراسی: این اندیشه که حزب باید به شکل **دمکراتیک** اداره شود، اندیشه‌ای خود بخودی نبوده، بلکه از همان زمان پیدایش احزاب کارگری برسر آن مباحثات طولانی درگرفته است. ضمن اینکه تا قبل از تشکیل احزاب کارگری اصولاً حزب در مفهوم مدرن و نوین واژه وجود نداشت. در واقع بخش آگاه طبقه کارگر نخستین نیروی اجتماعی بود که پس از شکست انقلاب‌های 1848 و سپس 1871 به یک حزب سیاسی در مفهوم امروزی کلمه مجهز گردید.

مرکزیت: این مساله نیز اگر نخواهیم به دورترها، یعنی دورانی که جنبش کارگری به شکل گروه‌های پراکنده وجود داشت اشاره کنیم، به محض تشکیل سازمان‌های "ملی" بوجود آمد. در فرانسه هنگام تشکیل "حزب کارگر فرانسه" دو شخصیت برجسته جنبش کارگری یعنی "ژول گسد" و "پل لافارگ" از اندیشه یک سازمان "متمرکز" در مفهوم "متحد در سطح ملی" پشتیبانی می‌کردند که بنظر آنان باید براساس برنامه‌ای رهبری شود که در سازمان‌های پایه پیرامون آن بحث و تصمیم‌گیری شده بود. در مقابل "پ.بروس" از سازماندهی "فدرال"

سازمان‌های پایه حمایت می‌نمود. وی حتی با اندیشه يك برنامه در سطح ملی که ژول گسد راجع به آن با مارکس صحبت کرده بود، به مخالفت برخاست و طرح اساسنامه‌ای را که در این مورد تهیه شده بود "دیکتاتوری مارکسیست مذهب‌ها" نامید.

30 سال بعد، در سال 1905 حزب سوسیالیست، که از وحدت تشکل‌های مختلف سوسیالیستی بوجود آمده بود، این موضوع را هم چنان در ابهام گذاشت. دیدگاه‌های بسیار متفاوت به نام حزب در پارلمان و در مطبوعات مطرح می‌شد. اوضاعی که در آستانه جنگ جهانی اول و پس از آن بوجود آمد نشان داد که این "تنوع دیدگاه‌ها" بدون آنکه کمترین تضمینی برای دمکراسی باشد، تنها به فلج اعضاء و سردرگمی افکار عمومی می‌انجامد. این وضع تا اندازه‌ای ناتوانی حزب سوسیالیست را در پذیرش واقعی مسئولیت‌های خود در آن دوران توضیح می‌دهد.

در این شرایط بود که کمونیست‌ها مفهوم "مرکزیت دمکراتیک" را به شکلی که لنین تدوین کرده و در اساسنامه انترناسیونال سوم گنجانده شده بود پذیرفتند.

مرکزیت دمکراتیک

بنابراین، می‌بینیم که اتخاذ این قواعد سازمانی در پیوند با تجربه و شرایط دوران قرار داشت و در رابطه با مفهوم معینی از تحول انقلابی بود. در سالهای بعد، اجرای قواعد مرکزیت دمکراتیک موضوع بحث‌ها و اشتباهاتی گردید که ناشی از خصلت نوین آنها بود. ضمن اینکه تضادها و نزاع‌هایی که در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت، با توجه به نقش آن در انترناسیونال کمونیست، به دیگر احزاب نیز انتقال می‌یافت.

هدف از مرکزیت دمکراتیک آن بود که به طبقه کارگر اجازه دهد دیدگاه مستقل خود را بیان کند، بر مضمون طبقاتی مبارزات تکیه کرده، خواست آن به اتحاد و گردآوری مردم را تحقق بخشد و میان دفاع از منافع طبقه کارگر از یکسو، و منافع ملی از سوی دیگر، وحدت درونی هرچه مستحکم‌تری را بوجود آورد.

بدین ترتیب، مرکزیت دمکراتیک نیز برای خود دارای تاریخی است. نمی‌توان آن را بطور تجربیدی در نظر گرفت یا با شکل‌هایی که در اتحاد شوروی در زمان استالین، یا پس از آن به خود گرفت، یکسان فرض کرد.

استالین و استالینیست‌ها به شکل روز به روز منفی‌تری، بر روی مفهوم حزب، نقش و سازمان آن تاثیر می‌گذاشتند، بنحوی که با مفهومی که لنین از سازمان حزبی داشت به کلی گسست بوجود آمد. با استالینیسم مرکزیت آنقدر غلبه یافت که سرانجام با استبداد و سرکوب مترادف گردید.

این مفاهیم البته روی همه احزاب کمونیست تأثیراتی داشت، اما باید يك مسئله را از همان ابتدا دقیقاً روشن کرد: برخی مفسرین شتابزده می‌خواهند این اندیشه که احزاب کمونیست "استالینی" بوده‌اند را به کمک و با تکیه بر تکرار مدام آنها بر اذهان، امری واضح و بدیهی وانمود کنند و در این راه به مقایسه‌های نادرست و متقلبانه متوسل می‌شوند.

تا آنجا که به حزب کمونیست فرانسه مربوط می‌شود، ما می‌پذیریم که در دورانی معتقد بودیم که تنها "رهبری" است که می‌تواند پاسخ‌های لازم را تدوین نماید. در دورانی، هر نوع اظهار نظر و اعتقاد شخصی بعنوان "ضعف سیاسی" تلقی می‌شد و این فکر از رهبری تا سازمان محلی و بخش‌ها ادامه می‌یافت. این انحراف تمرکز گرا با روش‌هایی نظیر جلوگیری از انتشار اخبار و سیاست "امور محرمانه" و گاه شایعه پراکنی همراه شد. ما می‌پذیریم که در دورانی از کیش شخصیت رهبران مبرا نبودیم. همه اینها به ظرفیت و توان اندیشه جمعی کمونیست‌ها و احساس مسئولیت و حساسیت آنان به مسایل نوینی که در تحول جامعه مطرح می‌شد، لطمه زد.

اما گذاشتن يك نام "استالینی" و بدینسان مقایسه کردن اینها با آنچه در حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوران استالین روی داد، جز ادعایی مضحك چیزی دیگر نیست. استالینیسم تنها اقتدارجویی، مخفی کاری و کیش شخصیت نبود، بلکه پیش بردن همه اینها تا آخرین مرزهای خود بود. امری که سرانجام به ایجاد شك و سوء ظن در کمونیست‌ها نسبت به یکدیگر و سرکوب انجامید. اختلاط کامل میان حزب و دولت بوجود آمد، حزبی که انحصار قدرت را بنحوی تضمین شده در قانون اساسی در اختیار داشت و در نتیجه نقش انقلابی آن به نقش حافظ و اداره کننده امور تقلیل یافت. این وضع بتدریج ظرفیت مبارزه سیاسی، ابتکار نظری و خلاقیت فردی را عقیم نمود و برعکس کیش رییس‌پروری را بوجود آورد که با خود انفعال و فساد را به همراه داشت. اما پذیرش تاثیر منفی مفهوم استالینی حزب يك مسئله است، ایجاد اختلاط و یکسان وانمود کردن شرایطی که به این انحراف منجر شد، با شرایط فعالیت احزاب کمونیست، اعم از قانونی یا غیر قانونی در کشورهای سرمایه داری، مسئله‌ای دیگر است. ایدئولوگ‌های طرفدار سرمایه‌داری از "استالینیسم" مفهومی مبهم ساخته و از اخراج و توبیخ يك عضو حزب تا سرکوب و کشتار را در آن می‌گنجانند. سپس احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری را که خود همواره زیر سرکوب قرار داشته‌اند "استالینی" اعلام می‌کنند و بدینوسیله خود را از جنایاتی که نسبت به کمونیست‌ها مرتکب شده اند تبرئه می‌کنند و برعکس از کمونیست‌ها پاسخگویی به جنایاتی را طلب می‌کنند که هیچگاه انجام نداده اند.

نفس وجود احزاب کمونیست در کشورهای سرمایه‌داری با آن چنان موانعی روبرو بود، که در همه دوران‌ها مستلزم فعالیت داوطلبانه اعضا و پیوندهای آنان با مردم بود. این فعالیت نه تنها هیچ نفع و سود شخصی به همراه نداشت، بلکه غالباً خطر سرکوب و تبعیض‌های جدی را در خود داشت. خیل مبارزانی که از پیشرفت‌های حرفه‌ای محروم شده یا از کار ممنوع یا اخراج می‌شدند، تنها نمونه کوچکی از این محرومیت‌ها بوده و هست. و البته برای هماهنگی با "مدرنیسم" این روش‌ها روز به روز "مدرن"تر می‌شوند.

اگر کسی بخواهد فیلمی را تنها براساس يك تصویر از آن، آن هم تصویری تحریف شده، نقد کند در مورد او چه باید گفت؟ و این همان کاری است که مخالفان کمونیست‌ها انجام می‌دهند. آنها یکبار برای همیشه قضاوت خود را کرده‌اند و تحت هیچ شرایطی نیز نمی‌خواهند آن را تغییر دهند.

تحولات اساسی

بدین ترتیب باید تغییرات و نوسازی‌هایی را که کمونیست‌ها در خود مفهوم حزب و سازمان آن داده‌اند نیز مورد توجه قرار داد. تغییراتی که هدف از آنها تنها يك چیز است: ایجاد شرایطی که به اعضا حزب اجازه دهد تا سیاست آن را بنحوی خلاق پایه ریزی کنند. به همین دلیل است که در گذشته، ما وظیفه "حوزه" را اجرای سیاست حزب تلقی می‌کردیم، در حالیکه امروز این وظیفه را اجرا و "تدوین" سیاست حزب می‌دانیم.

تغییراتی در طول زمان بوجود آمده‌است، از جمله انتخاب رهبران با رای مخفی و اعلام عمومی ارقام رای گیری‌ها. در سال 1972 ما اعلام کردیم که حزب کمونیست "نه مدل جامعه و نه ضد جامعه‌است" و "پیشرو بودن را باید در عمل بدست آورد...".

هم چنین باید برمناسبات ضروری میان حیات دمکراتیک حزب و هدف آن، یعنی ایجاد جامعه سوسیالیستی، اشاره کرد. ما بارها تاکید کرده‌ایم که وسعت و دشواری این وظیفه آن چنان است که انرژی و روحیه ابتکار و هوشمندی تك تك اعضا حزب را طلب می‌کند. دمکراسی درون حزبی "امتیازی" نیست که به اعضا واگذار می‌شود، بلکه شرط وجودی حیات حزب است. بدون آن نمی‌توان ارزش‌هایی را که در روند پراتیک اجتماعی بوجود می‌آیند کشف و جذب کرد، ارزش‌هایی که باید در اندیشه فردی و جمعی همه کمونیست‌ها بازتاب یابد. يك سلسله تصمیم‌گیری‌ها، در طول زمان در این جهت اتخاذ شده است که باید

آنها را گسترش داد: سازماندهی تریبون‌های بحث در مطبوعات در آستانه کنگره‌ها، امکان گشودن چنین تریبون‌هایی در صورت لزوم در دیگر مواقع، انتشار صورت جلسه مباحثات اجلاس‌های رهبری ملی حزب، امکان ملاقات میان اعضای حزب که در سازمان‌های مختلف آن فعالیت می‌کنند. ما صریحا گفته‌ایم که "اگر عمیقا معتقدیم که مسأله دموکراسی در مرکز حیات اقتصادی و اجتماعی قرار دارد، اگر آن را وسیله و هدف استراتژی خود می‌دانیم، پس باید آن را در مرکز حیات حزب نیز قرار دهیم." امروز تاکید باز هم بیشتر بر این مسئله که جنبش خلقی کلید هرگونه پیشروی است، ما را بیشتر در این سمت فرا می‌خواند. اجرای سیاست کمونیستی، نه براساس سردادن این یا آن "شعار" ممکن است و نه تصمیماتی که از "بالا" اتخاذ گردیده یا نسخه‌های استاندارد و از پیش آماده. سیاست کمونیستی نمی‌تواند همه جا و در همه عرصه‌ها جان بگیرد و توسعه یابد، مگر آنکه توان ابتکار، مبارزه جویی و هوشمندی کمونیست‌ها در تنوع تجربیات، حساسیت‌ها، امکانات آنها به تمامی بکار افتد.

حوزه‌ها برای اینکه بتوانند نقش خود را ایفاء کنند باید تنوع و گوناگونی مردمی را که با آنها سروکار دارند در نظر بگیرند، تنوعی که امروز بر اثر شرایط ناشی از تغییر الگوی جامعه، چندین بار بیشتر شده‌اند.

بدین‌طریق، محتوای سیاست کمونیستی فراخوانی است برای نشان دادن خلاقیت و بکار انداختن ابتکار بنحوی که این سیاست بتواند به نیازهای کارگران و زحمتکشان از يك موسسه و کارخانه گرفته تا ساکنان يك محل و همگان پاسخگو باشد. برای تحقق این هدف باید شرایط را آنچنان ساخت که تعداد هرچه بیشتری از اعضاء حزب سیاست آن را امری متعلق به خود بدانند. در این مفهوم، نقش رهبری عبارتست از آنکه به اعضاء کمک کند تا بتوانند بر سیاست حزب تملک یابند؛ یعنی با ارائه اطلاعات، اخبار، بحث، گفتگو و شنیدن متقابل کوشش شود تا فعالینی پرورش یابند که در سطح مسایل مشخص موجود قرار داشته باشند.

اینکه چنین سمتگیری به خودی خود پیش نخواهد رفت، امری روشن است. ضمن اینکه به دشواری‌های ناشی از نو بودن مسایل از یکسو و بحران جامعه، که کمونیست‌ها در خارج از آن نیستند، نیز برخورد می‌کند. اما، نیازهای ما در شرایط مبارزه‌ای دشوار و در دورانی از تحولات تاریخی و چالش‌های بی‌سابقه چنین سمتگیری را اجتناب ناپذیر کرده است. بنابراین باید اراده و قاطعیت لازم را داشت که این اندیشه از حزب و اعضای آن را در زندگی اجتماعی وارد کرد.

وحدت خلق

دوران اندیشه‌ها و رفتارهایی که از وحدت کمونیست‌ها **یکسان اندیشی** را درک می‌کرد مدت‌های مدید است که پایان یافته است، زمانی که گاه مناسبات میان کمونیست‌ها بعضا با واژه‌هایی بیان می‌شد که از زبان نظامی عاریت گرفته شده بود. وحدت کمونیست‌ها، وحدتی زنده است، وحدتی که هدف و عمل مشترک و بحث و تبادل اطلاعات پایه آن است. این بحثی است آگاهانه که ریشه آن در تجربیات هر کمونیست است.

در این مفهوم از وحدت، گوناگونی و غنای انسانی همه اعضای حزب جای گرفته است، اعضای که براساس گزینش شخصی و پیگیر خود دور یکدیگر جمع شده‌اند. این درک از وحدت حزب به خصلت فردی، سیاسی و انسانی تعلق به حزب ارزش می‌بخشد.

ما در حزب کمونیست چنان وارد نمی‌شویم که گویی به مذهبی داخل شده‌ایم. در اینجا نه "قسم اطاعت" مطرح است و نه "آیه‌های تغییرناپذیر". کسی هم با هدف دنباله روی و سودجویی به کمونیست‌ها نمی‌پیوندد. مناسباتی که میان کمونیست‌ها وجود دارد و مشخصه روابط آنان با دیگران است دقیقا از این واقعیت نشات می‌گیرد که کمونیست بودن هیچ امتیازی را بوجود نمی‌آورد بلکه بیشتر باید آماده تبعیض و محرومیت بود. **کمونیست‌ها، زنان**

و مردانی هستند که می‌کوشند زندگی حرفه‌ای، زندگی خانوادگی و مبارزه را با یکدیگر پیوند بزنند. آنان معتقدند که باید نقش خود را در مبارزه علیه بی‌عدالتی اجتماعی برعهده گیرند و مسئولیت خود را در این عرصه بپذیرند. آنان بر اثر تجربه شخصی خود یقین پیدا کرده‌اند که شرکت در مبارزه انقلابی، برخلاف آنچه بورژوازی همواره وانمود می‌کند امری غیر انسانی نیست برعکس، منبع پرورش روحی و شخصی و همبستگی‌های عمیق است.

تعلق به حزب کمونیست، نه فقط به معنای جدا شدن از جامعه یا ادعای تحمیل کردن قوانین خود به آن نیست، بعکس، به معنی شرکت کامل در زندگی اجتماعی در همه ابعاد آن است. روحیه گروه بازی بکلی با هدف و مشی کمونیست‌ها بیگانه است.

پیوستن به حزب يك تصمیم شخصی با انگیزه‌های فردی متفاوت ناشی از خاستگاه‌های خانوادگی، اجتماعی، محلی، شرایط تربیت و آموزش، شغل و حرفه، خصلت‌های ناشی از زیست‌نامه و مشخصه‌های روحی افراد است. استعفا و کناره‌گیری نیز برای آنکه به هر دلیل خواهان آن است امروز فاجعه تلقی نمی‌شود. زمان آنکه "اخراج" تنها روش جدایی از حزب بود بکلی سپری شده است.

بحث واقعی

ما خواهان بحث واقعی در حزب هستیم. نه بحث آکادمیک یا رسمی که هدف آن سرپوش گذاشتن بر يك سیستم اجباری و اتوریتر باشد و نه دعوی میان روسا. "بحث" يك شیوه کار کرد روزمره است که هدف آن یافتن بهترین راه حل‌ها، بهترین ابتکارهاست. مسئله آن است که در گفتگوی با هم وضعیت را بهتر تشخیص دهیم و بهترین و خلاقانه ترین گزینه‌ها را پیدا کنیم. گفتگویی که در صورت لزوم، "اکثریت" سرانجام آن را تعیین خواهد کرد. این مفهوم از وحدت هیچ ارتباطی ندارد با نظم سلسله مراتبی که کارفرماها می‌خواهند در کارخانه‌ها و موسسه‌ها برقرار کنند و نقطه مقابل یکسان اندیشی است که محافل حاکم می‌کوشند برجامعه تحمیل کنند. فروتنی کاذب یا روحیه رییس‌گرایی با آن به کلی بیگانه هستند. ما گوناگونی نظرها را می‌پذیریم نه به خاطر آنکه خرسندی کسی را بدست آوریم، بلکه بدین خاطر که این يك واقعیت است. همواره در دوران‌هایی که مسایل و موضوع مبارزه تحول می‌یابند، بر سر سمتگیری‌های سیاسی اختلاف وجود می‌آید و ما امروز در يك دوران دگرگونی‌های عظیم زندگی می‌کنیم. در این شرایط تصور اینکه وجود اختلاف نظر امری عجیب یا غیر قابل درک است، به معنی افتادن در تصویر یکسان ساز از حزب یا مفهوم فوق انسانی از کمونیست‌هاست، مفاهیمی که غیرواقعیست و به گذشته تعلق دارد.

مسئله نوینی که امروز در برابر ما مطرح است نه نفس وجود تنوع و اختلاف، بلکه چگونگی برخورد با آنهاست. این برخورد باید بر مبنای احساس مسئولیت جمعی و فردی قرار داشته باشد و گفتگو پذیرفته شود، گفتگوی جدی و آشکار که در آن همگان بکوشند اختلاف‌ها را بیشتر نکنند و یا "بحث برای بحث" را جای تبادل نظر بر سر عمق مسایل نشانند. باید همه شرایط برای چنین امری را فراهم ساخت. باید آشکارا هرگونه سیاست اخراج یا انزوای افراد بخاطر داشتن دیدگاه‌های متفاوت را برای همیشه محکوم، متوقف و ممنوع ساخت تا بتوان از همه نیروی انسان‌ها استفاده کرد.

خواست روشنی و صراحت، به معنی "درگیری بخاطر درگیری" یا ایجاد "اختلاف" نیست، و کمتر از آن، ایجاد تردید و سوء ظن یا برجسب زدن و "چپ" و "راست" ساختن در درون حزب. مسأله این نیز نیست که هرکس بخواهد بحث را منجمد کرده و فقط خویشتن را در آینه بنگرد و از موضع خود تکان نخورد. آیا تجربه نشان نداده که در بسیاری موارد بحث و گفتگو امکان داده کمونیست‌هایی که با سمتگیری‌های اساسی جمعی مخالف بوده اند در بسیاری از دیدگاه‌های خود تغییراتی بوجود آورند؟

مسئله نوین، ضرورت علنیت و شفافیت بحث هاست. هدف از بحث نه فرار از مسئله است، نه پیچیده کردن و محدود کردن آنها به يك جمع "آگاهان" بلکه روشن ساختن مسایل است. برخلاف مخفی بازی، این راه دمکراتیک برای داشتن اطلاعات و آگاهی به منظور تصمیم گیری آزادانه است.

و بالاخره، مسئله این اراده جدی است که هر کمونیست بتواند در حد تجربه خود، سازنده و فعال سیاست کمونیستی باشند.

این مفهوم از دمکراسی کمونیستی در برابر زندگی داخلی دیگر احزاب سیاسی است که نقش اعضا در آنها به ماشین انتخاباتی تقلیل یافته و آنان به نرده بان کسب مقام و موقعیت برای روسای در رقابت با هم تبدیل شده اند.

این درك ضامن دمکراسی درونی و کارایی عملی در شرایط تاریخی کنونی و جز متشکله هویت کمونیستی امروز ماست. این مفهوم بر مبنای تمایز دقیق میان حزب و دولت قرار دارد و ما به هیچوجه ادعا نداریم که آن را به قاعده لازم الاجرا برای کل جامعه تبدیل کنیم. حزب کمونیست يك جمع داوطلبانه است. نه مدل جامعه است و نه ضدجامعه.

دمکراسی کمونیستی در مفهومی که بیان شد یکی از دستاوردهایی است که باید آن را در زندگی روزمره تقویت کرد و بهبود بخشید. این کاری آسان یا خودبخودی نیست بلکه نیازمند تلاش است، تلاشی که هر کمونیست ضامن آن و اساسنامه چارچوب حقوقی آن است.

امروز، آن نیرویی که در برابر برنامه‌های سرمایه داری ایستاده، با این پرسش روبرو نیست که "پیشاهنگ باشد یانه؟" بلکه "چگونه پیشاهنگی باشد؟" و اگر واژه "پیشاهنگ" با تجربیات تلخ دوران اخیر به ادعایی اثبات نشده تبدیل شده، پس پرسش را باید به شکل دیگری طرح کرد: کدام مفهوم از حزب انقلابی و زندگی درونی آن لازم است که با شرایط، نیازها و دشواری‌های دوران ما انطباق داشته باشد؟

تاکید بر اینکه جنبش مردمی آفریننده تحول انقلابی است نافی ضرورت وجود حزب انقلابی نیست، تأیید کننده این ضرورت است. مگر آنکه فکر کنیم جنبش مردمی می‌تواند بطور خود بخودی گسترش یابد و در برابر فشار عظیمی که متوجه آن است ایستادگی و بر آن غلبه کند. چشم انداز سوسیالیسم و کمونیسم و راهی که ما برای رسیدن به آن پیشنهاد می‌کنیم، يك مسئله است، موانعی که بر سر این راه قرار دارد، مسئله‌ای دیگر.

تحول اجتماعی جز در مبارزه طبقات و بوسیله آن نمی‌تواند پیشروی داشته باشد. داده‌های معاصر مبارزه طبقاتی در سطح جهان نه فقط ضرورت حزب انقلابی را نفی نکرده است، بلکه این ضرورت را بیش از پیش مورد تأکید قرار می‌دهد. حزب انقلابی در این شرایط بعد نوینی به خود می‌گیرد. یعنی اینکه باید با اندیشه خود، ابتکارات خود، فعالیت خود به گسترش جنبش مردم یاری رساند، از تبلورات مشخص آن پشتیبانی کند، در مسیر مبارزه با شنیدن و گفتگو کردن، عمیق ترین مسایل بنیادین مبارزه طبقات را بیرون کشیده و مطرح نماید. همه اینها نشان می‌دهد که مسئله نفوذ و نیروی **حزب انقلابی** به مسئله تعیین کننده و در مرکز همه رویارویی‌ها تبدیل شده است. نه بخاطر اینکه این حزب مدعی است که می‌خواهد جانشین جنبش مردم باشد، یا به تنهایی خواست مقاومت و تحول را تجسم بخشد، بلکه از اینرو که حزب انقلابی يك قطب اصلی و اساسی مقاومت مردم، يك نیروی تعیین کننده در خدمت تحولات است. مسئله نفوذ این حزب نه مسئله‌ای تشریفاتی است و نه هدف از طرح آن پر بها دادن به نقش حزب است. این مسئله ایست که مستقیماً با سرنوشت جنبش مردم پیوند دارد.

واقعیت‌ها موجودند و می‌توان آنها را دید. هیچ پیشرفت ترقی خواهانه، هیچ دستاورد اجتماعی یا دمکراتیک نبوده است که کمونیست‌ها در آن مشارکت نداشته باشند و غالباً به ابتکار آنها صورت نگرفته باشد. هیچ سیاست عقبگرد اجتماعی و غیر دمکراتیک نبوده است که با مخالفت و مقاومت جدی آنها روبرو نشده باشد. امروز هم چنین است. کمونیست‌ها درست بدلیل آنکه بتوانند این نقش اساسی خود را به تمامی اجرا کنند در استراتژی خود **تغییراتی**

عمیق بوجود آورده‌اند. زیرا واقعیت آن است که ظرفیتی که يك حزب انقلابی در فعالیت مبنکرانه دارد به توان آن در تعیین عمده‌ترین و دقیق‌ترین مسایل دورانی بستگی دارد که در آن فعالیت می‌کند.

در این مفهوم، **هویت حزب انقلابی**، هویتی منجمد نیست. نوسازی‌هایی را باید در آن به عمل آورد که بدون آن، تضعیف خواهد گردید. در عین حال، باید در برابر پرسش‌ها و پیشنهادهای همه کسانی که حاضر نیستند سرمایه‌داری را به عنوان "پایان تاریخ" بپذیرند، روی گشاده داشت. حیات حزب کمونیست، استراتژی، شیوه سازمانی، فعالیت مبارزان آن، نه در خارج از زمان و مکان، بلکه در تضادها، امکان‌ها، دشواری‌ها و مسایل دنیای واقعی نقش بسته‌است.